

مروری انتقادی بر اندیشه‌های اجتماعی در باب مرگ با توجه به وضعیت خاص ایران^{۱*}

زهره بیات‌ریزی^۲، رضا تسلیمی طهرانی^۳

(تاریخ دریافت ۹۵/۰۴/۱۵، تاریخ پذیرش ۹۶/۰۴/۰۹)

چکیده

مرگ در سال‌های اخیر به موضوعی برجسته در جامعه‌شناسی ایران تبدیل شده است. عواملی مانند پیری جمعیت، تصادف، احتمال زلزله، اعدام‌های خیابانی، آلودگی هوا و غیره مرگ و فرایندهای منتهی به آن را در کانون توجه عموم قرار داده است. با توجه به واقعیت‌های ذکرشده، مقاله حاضر دو هدف دارد: هدف نخست، مروری انتقادی بر نظریات موجود در جامعه‌شناسی مرگ است؛ مخصوصاً در انطباق با اوضاع ایران و برای آشنایی دانشجویان و پژوهشگران با مباحث نظری رایج در این زمینه و هدف دوم، ارائه نظریه ترکیبی جدیدی است که شاید برای مطالعه مرگ در ایران مفید باشد. در اینجا، به‌ویژه نظریه معروف «انکار مرگ»، که در جامعه‌شناسی مرگ غالب است، هدف بررسی انتقادی قرار می‌گیرد تا دلایل محبوبیت آن مشخص شود، ضعف‌ها و قوت‌های آن نشان داده شود و جانشینی برای آن معرفی شود. از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ میلادی نظریه انکار مرگ غالب‌ترین نظریه در باب مرگ در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بود. در این میان، می‌توان گفت نظریه ارنست، بکر^۴ که در

* این مقاله که برای اولین بار منتشر می‌شود، به زبان انگلیسی نوشته شده و توسط آقای تسلیمی طهرانی به زبان فارسی ترجمه شده است.

^۲. دانشیار دانشگاه آبرتا، کانادا (نویسنده مسئول) bayatrizi@gmail.com

^۳. دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران Reza.taslimi@ut.ac.ir

^۴ Ernest Becker

کتاب/انکار مرگ (۱۹۷۳) به چاپ رسید، از همه مشهورتر است. با گذشت بیش از ۴۰ سال از انتشار این کتاب، جای آن است تا بپرسیم چه عواملی موجب تسلط درازمدت نظریات مربوط به انکار مرگ شده‌اند و نظریات جایگزین پیشنهاد شده چه محاسنی دارند؟ این مقاله، با تمرکز بر نظریات اجتماعی، دو تبیین برای تسلط درازمدت نظریات انکار مرگ ارائه می‌دهد: (۱) می‌توان گفت، به تعبیر فوکو،^۱ فرضیه انکار، خود، بهانه‌ای است برای گفتمان (۲) یا می‌شود گفت نظریه انکار مرگ، هرچند ناقص است، بر حقیقتی انکارناپذیر مبتنی است که باعث ماندگاری و تسلط آن شده است. سؤال این است که این حقیقت چیست و چگونه می‌توان آن را حفظ کرد، و در عین حال، جایگزینی برای نظریه انکار پیدا کرد. در بخش نتیجه‌گیری، نظریه‌ای ترکیبی ارائه خواهم داد که هم به شایستگی‌های نظریه انکار مرگ توجه می‌کند، و هم به منظور ساخت مفهومی جدید و منعطف، از آن فراتر خواهد رفت.

واژگان کلیدی: انکار مرگ، تابوی مرگ، انزوای مرگ، پزشکی‌شدن مرگ، نظریات اجتماعی مربوط به مرگ.

نگاهی به حضور مرگ در جامعه ایران

حضور مرگ در جامعه ایران دوگانه و متناقض‌نماست: از سویی، حضوری پررنگ در برخی جنبه‌های زندگی اجتماعی دارد، از سویی دیگر هم در حال ناپدید شدن از دیگر جنبه‌های زندگی عمومی است. از طرفی، مرگ، به منزله واقعیت عینی اجتماعی، از حیات ویژه‌ای در ایران برخوردار است و نمادهای مشاهده‌پذیر آن در فضاهای عمومی حضور برجسته‌ای دارند. در کوچه و خیابان‌های شهر تهران، تصاویر و نقاشی‌های دیواری شهدای انقلاب و جنگ هنوز نمایان‌اند و تعداد بسیاری از خیابان‌ها، کوچه‌ها، مدرسه‌ها، پارک‌های عمومی و مراکز ورزشی به نام این شهیدان نام‌گذاری شده‌اند. افزون‌براین، محصولات فرهنگی مختلفی چون فیلم‌ها، مجموعه‌های تلویزیونی و رمان‌ها، درباره شهدا و مفهوم شهادت تولید می‌شوند، سخنرانی‌های مختلفی با موضوع زندگی و مرگ از دیدگاه اسلامی ایراد می‌شوند و جمله‌های فراوانی از رهبران مذهبی درباره فلسفه شهادت و مرگ در اماکن عمومی مختلف نصب شده‌اند، که از دیگر نمادها و شاخص‌های عینی مرگ در تهران هستند. امروزه، سی سال پس از پایان جنگ، هنوز هم شاهد کشف و تشییع پیکرهای سربازان و رزمندگان هستیم. اجساد این شهیدان در

¹ Foucault

خیابان‌ها تشییع و گاه در اماکن عمومی به خاک سپرده می‌شوند. از جمله، اخیراً^۱ کشف اجساد ۱۷۵ شهید دوران جنگ که ظاهراً بسیاری از آنها زنده‌به‌گور شده بودند طوفانی از احساسات درمیان عموم مردم و رسانه‌های اجتماعی برانگیخت.

از دیگر نمادها و شاخص‌های عینی مرگ می‌توان اعلامیه‌های ترحیم و پارچه‌نوشته‌هایی را نام برد که روی دیوار خانه‌ها، شیشه‌ی مغازه‌ها و تیرهای چراغ‌برق به چشم می‌خورند. حمله یکی دیگر از این نمادهاست که در برابر خانه‌ی مرد جوان متوفی قرار می‌گیرد. افزون‌براین، اخیراً تصاویر بزرگ و رنگی پسران جوان تازه‌درگذشته در برخی مناطق متمول‌نشین شهر تهران به چشم می‌خورد. هرچند وقت یک‌بار، تعدادی از مجرمان بدنام و متجاوز به‌عنف در ملأ عام به‌دار آویخته می‌شوند. براساس گزارش‌های موجود، صدها نفر از مردم و به‌خصوص مردان جوان در ساعت‌های اولیه‌ی صبح جمع می‌شوند تا مراسم اعدام را از نزدیک تماشا کنند. بسیاری از آنها شب را در محل تعیین‌شده صبح می‌کنند تا از جایگاه نزدیک‌تری مراسم را تماشا کنند. این افراد با صحبت و خوردن چیپس و تخمه وقت می‌گذرانند و بعد از شروع مراسم با گوشی‌های تلفن همراه خود از مراحل حلق‌آویز شدن مجرم فیلم‌برداری می‌کنند (خبرگزاری مهر، ۱۳۹۱).

به‌جز نمادهای مرگ، خود مرگ نیز حضور پررنگی در زندگی روزمره‌ی مردم ایران دارد. براساس گزارش‌های علمی و مستند، که بارها و بارها در رسانه‌های مختلف تکرار می‌شوند، حدود ۷۰ درصد از شهرها و روستاهای ایران روی کمربند زلزله قرار گرفته‌اند و ساکنان آنها با خطر وقوع زلزله مواجهند. آلودگی هوا، به‌خصوص در فصل زمستان، یکی از علل اصلی مرگ‌ومیر در شهرهای بزرگی چون تهران و اصفهان است. تنها در سی‌روز نخست زمستان سال ۱۳۹۱، ۵۰۵۱ نفر از شهروندان تهرانی بر اثر ایست قلبی مربوط به آلودگی هوا فوت کرده‌اند (دویچه وله، ۲۰۱۲). درکنار این، ایران سومین کشور جهان از حیث تلفات جاده‌ای است. براساس گزارش وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی ایران، هر ساله ۲۷۰۰۰ ایرانی بر اثر تصادف در جاده کشته می‌شوند و میزان تصادفات در ایران ۱۲۰ در هر ۱۰۰۰ اتومبیل است. این میزان در فرانسه و ژاپن فقط ۱۲ تصادف در هر ۱۰۰۰ اتومبیل است (ایران، ۱۳۹۳). افزون‌براین، باید به تعداد زیاد سوانح هوایی خطوط هواپیمای ایران توجه کرد که هرچند وقت یک‌بار انتشار وسیعی در رسانه‌ها پیدا می‌کند. براساس آمار موجود، در سال‌های پس از انقلاب،

^۱ خرداد ماه ۱۳۹۴

بیش از ۲۰ سانحه هوایی اتفاق افتاده که به مرگ ۱۵۰۰ مسافر منجر شده است (ویکی‌پدیای فارسی، ۱۳۹۵).

از طرفی دیگر و فارغ از این نشانه‌های پررنگ و مشاهده‌پذیر، مرگ به آرامی از فضای عمومی جامعه ایران بیرون می‌رود. مراسم تشییع مردگان در حال کوتاه یا ناپدید شدن است و مراسم ترحیم مختصرتر شده است. از همه مهم‌تر، به دلیل شیوع دانش و فنون پزشکی، امید به زندگی افزایش یافته و در نتیجه وقوع مرگ به تأخیر افتاده است. در ۴۵ سال گذشته، امید به زندگی ایرانیان ۲۲ سال افزایش یافته؛ به نحوی که بر اساس گزارش بخش جمعیت‌شناسی سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۲، میانگین امید به زندگی ایرانیان به ۷۲ سال رسیده است، در حالی که میانگین امید به زندگی در سراسر جهان ۶۹ سال بوده است. در همین سال، میزان خالص مرگ و میر در ایران ۵ نفر در هر ۱۰۰۰ نفر بوده، در حالی که میزان خالص مرگ و میر در جهان ۸ در ۱۰۰۰ بوده است. با افزایش امید به زندگی، شمار بیشتری از مردم به پیری می‌رسند. بسیاری از این افراد در بیمارستان یا آسایشگاه (به جای خانه و در میان اقوام خود) جان می‌سپارند. با توجه به کوچک شدن خانواده‌ها و رواج خانواده هسته‌ای و با توجه به جذب روزافزون زنان در بازار کار، امروزه، آسایشگاه‌ها و خانه‌های سالمندان به کسب و کاری روبه‌رشد تبدیل شده‌اند، اگرچه تعداد این مراکز هنوز در مقایسه با جمعیت کل سالمندان ناچیز است. بر اساس اطلاعات سازمان بهزیستی استان تهران، در سال ۲۰۱۵، در حدود ۵۰ خانه سالمندان غیرانتفاعی و در حدود ۲۰ مرکز مراقبتی غیرانتفاعی در تهران وجود دارد.

در مجموع، شواهد مختلف موجود در ایران و جوامع مختلف جهان نشان‌دهنده موقعیت متناقض‌نمای مرگ است. مرگ هم پذیرفته و هم انکار می‌شود، در زندگی اجتماعی حاضر است و در عین حال، به نحو فزاینده‌ای از آن کنار می‌رود (بیات‌ریزی و تسلیمی طهرانی، ۲۰۱۷: ۲۹). در ادامه، ابتدا، به‌طور مختصر به مرور نظریه انکار مرگ در اثر بکر و در روان‌شناسی خواهیم پرداخت و سپس، بر نظریات اجتماعی موجود در این زمینه تمرکز خواهیم کرد. پس از آن، سعی خواهیم کرد تبیین کنیم که چرا با وجود مسائل نظری و شواهد تجربی مخالف آن، نظریه انکار همچنان محبوبیت دارد. افزون بر این، نظریات مخالف و جایگزین جامعه‌شناختی موجود در این زمینه هدف بحث قرار خواهند گرفت، نظریاتی که البته موفق به فرار از جذبه نظریه انکار مرگ نشده‌اند. در نهایت، ترکیبی نظری پیشنهاد خواهیم کرد که به مزایا و معایب نظریه انکار مرگ توجه و تلاش می‌کند، به نحو انعطاف‌پذیری، خصوصیات در حال تغییر و اغلب متناقض مرگ در جوامع انسانی را توضیح دهد.

ارنست بکر، انکار مرگ: چهل سال بعد

سال ۱۹۷۳ نقطه عطفی در تاریخ نظریه پردازی درباره مرگ است. در این سال، اثر پیش‌گام ارنست بکر، با عنوان *انکار مرگ*، به چاپ رسید. بکر فرض محوری خود را از فروید گرفته است: «ناخودآگاه با مرگ یا زمان آشنا نیست و انسان در نهاد فیزیکی-شیمیایی خود احساس نامیرایی می‌کند» (بکر، ۱۹۷۳: ۲؛ نیز ر.ک: فروید، ۱۹۸۵ [۱۹۱۵]: ۷۹). براساس این نظریه، انکار میرایی ما را خودشیفته می‌کند: فقط به خودمان فکر می‌کنیم، دنبال اعتمادبه‌نفس می‌گردیم و می‌خواهیم قهرمان شویم. درنهایت، این خواسته را از طریق نظام نمادین اجتماعی به دست می‌آوریم که در آن از خودشیفتگی به نامیرایی می‌رسیم. از این دیدگاه، تنوع فرهنگ‌ها چیزی جز تنوع «نظام‌های قهرمانی» نیست، از فرهنگ‌های «جادویی، دینی و ابتدایی» گرفته تا «سکولار، علمی و متمدن» (بکر، ۱۹۷۳: ۴-۵). تمام این نظام‌ها به انسان‌ها احساس مخصوص بودن در جهان را اعطا و او را امیدوار می‌کنند تا از طریق دست‌ساخته‌های خودش «بر مرگ و زوال غالب آید» (بکر، ۱۹۷۳: ۵). «انسان از نیستی متولد می‌شود، نام پیدا می‌کند، به نفس خود آگاه می‌شود، از احساسات عمیق درونی برخوردار می‌شود، اشتیاق درونی جانگاهی به زندگی و ابزار خود پیدا می‌کند و با همه اینها، دست آخر، محکوم به مرگ است» (کی، ۱۹۹۷: XIII). آگاهی از این موضوع وحشت وجودی خاصی در انسان‌ها ایجاد می‌کند. سرکوب و انکار مرگ نتیجه طبیعی این وحشت است. بکر (۱۹۷۳: ۲۴) مطمئن نبود که وحشت از مرگ اکتسابی است یا ذاتی، اما ذاتی بودن را محتمل‌تر می‌دانست.

در اردوگاه جامعه‌شناسی، نظریه انکار مرگ به‌گونه‌ای متفاوت در کانون توجه قرار گرفته است. در ابتدا، باید گفت مفهوم انکار مرگ از تبارشناسی متمایزی در جامعه‌شناسی برخوردار است. در واقع، جافری گرر^۱ (۱۹۵۵؛ ۱۹۶۵) و فیلیپ آریه^۲ (۱۹۷۴؛ ۱۹۸۱) پیش از بکر این نظریه را ارائه کرده بودند. همچنین، اگرچه جامعه‌شناسان به نظریه بکر استناد کرده‌اند، بیشتر آنها انگاره محوری او را، مبنی بر اینکه فرهنگ به کل محصول تمایل بشر به انکار مرگ است، جدی نگرفته‌اند. به جای آن، اکثر جامعه‌شناسان تحلیل‌های خود را به حوزه‌های خاصی از فرهنگ، مانند بهداشت و درمان، یا مراسم سوگواری، محدود کرده‌اند که به نحو مستقیم به مرگ مربوط‌اند. مهم‌تر از همه، درحالی‌که بکر و پیروانش در علوم روان‌محور انکار مرگ را

¹ Geoffrey Gore

² Philippe Ariès

پدیده‌ای فرامکان و فراتاریخ می‌دانند، تحلیل‌های جامعه‌شناختی از نظر زمان و مکان محدود و مشخص‌اند. ویژگی مشترک آثار جامعه‌شناسی، تمرکز بر تغییرات صورت‌گرفته در نگرش به مرگ در مراحل مختلف تاریخی است و انکار مرگ مشخصه غالب فقط یکی از این مراحل متعدد در نظر گرفته شده‌است.

همچنین، باید توجه کرد که جامعه‌شناسان همیشه از اصطلاح «انکار مرگ» استفاده نمی‌کنند، ولی مفاهیم متعددی وجود دارند که تقریباً همین معنی را در جامعه‌شناسی القا می‌کنند. زیمرمن و رودن (۲۰۰۴: ۱۲۲) معتقدند که نظریه انکار مرگ خود را در قالب پنج نوع مطالعه در جامعه‌شناسی نشان می‌دهد: مطالعه دربارهٔ ۱) «تابو بودن گفت‌وگو دربارهٔ مرگ ۲) پزشکی‌سازی مرگ ۳) جداسازی فرد محتضر از جامعه ۴) کاهش مراسم و تشریفات سوگواری ۵) انجام مراسم تدفین به گونه‌ای که نشان از انکار مرگ دارد».

در جامعه‌شناسی و تفکر اجتماعی، این انگاره که رابطه مردم با مرگ در جوامع غربی در حال تغییر است، دست‌کم، به ماکس وبر (۲۰۰۴ [۱۹۱۹]) برمی‌گردد. او معتقد بود که علم عقلانی، که نیروی مسلط بر جامعه‌های غربی است، ضعفی اساسی دارد و آن معنابخشی به مرگ است. اما، پرسش اصلی اینجاست که آیا این ناتوانی لزوماً به انکار مرگ منتهی می‌شود؟ از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، دو سنت مرتبط و در مواردی متداخل، به این پرسش پاسخ مثبت داده‌اند: نخست، سنت تاریخی-نظری، که در آثار افرادی چون جافری گرر، نوربرت الیاس و فیلیپ آریه متجلی است و دیگری، سنت تجربی - مردم‌نگارانه، که در آثار افرادی چون هرمان فیفل^۱ (۱۹۵۹)، جسیکا میتفرد^۲ (۱۹۶۳) و الیزابت کوبلر-راس^۳ (۱۹۶۹) تجلی یافته و نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات میدانی دربارهٔ مدیریت پزشکی و تجاری مرگ در بیمارستان‌ها و مؤسسه‌های ارائه خدمات تدفین و سوگواری است.

جافری گرر، انسان‌شناس اجتماعی بریتانیایی، شاید نخستین متفکر اجتماعی باشد که صراحتاً دربارهٔ سرکوب اجتماعی مرگ بحث کرده‌است. اساس نظریهٔ گرر، که نخستین بار در *پورنوگرافی مرگ* (۱۹۹۵) مطرح شد و سپس، در *مرگ، ماتم و سوگواری* (۱۹۶۵) دوباره انتشار یافت، آن است که مرگ به تابو تبدیل شده‌است. از نظر گرر، در بریتانیای قرن بیستم، همان‌طور با مرگ برخورد می‌شود که در قرن نوزدهم و عصر ویکتوریا با سکس برخورد می‌شد: مرگ

^۱ Herman Feifel

^۲ Jessica Mitford

^۳ Elizabeth Kübler-Ross

چیزی انزجارآمیز تلقی می‌شود که درباره سیر طبیعی آن نمی‌شود سخن گفت (گرر، ۱۹۶۵: ۱۷۱-۱۷۲). از دیدگاه او، یکی از شواهدی که وجود این دیدگاه جدید درباب مرگ را تأیید می‌کند، پنهان کردن مرگ از دیگران و به‌خصوص از کودکان به‌مثابه واقعیتهای زشت است. درحالی‌که اثر گرر امروزه به‌ندرت خواننده می‌شود، نظریات او در آثار تأثیرگذار فیلیپ آریه،^۱ تاریخ‌دان اجتماعی فرانسوی، نمود دارد. آریه بر این عقیده است که سکوت و رازآلودگی مرگ را دربرگرفته و مرگ بیش‌ازپیش تابو تلقی می‌شود. آریه در آثار اصلی‌اش، دیدگاه‌های غربی درباب مرگ (۱۹۷۴) و هنگام مرگ ما (۱۹۸۱)، معتقد است که مرگ در جوامع غربی از پنج مرحله تاریخی عبور کرده‌است: مرگ رام‌شده، مرگ خود شخص، مرگ دوردست و درعین حال حاضر، مرگ دیگران، و مرگ ممنوعه یا نامرئی. براساس این نظریه، انکار مرگ از مرحله سوم شروع به ظهور می‌کند. با آغاز قرن هفدهم، برگزاری مراسم تدفین تجملاتی و گران‌قیمت هدف انتقاد کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها قرار گرفت و اصلاحات بهداشتی موجب شد تا تدفین مردگان دیگر در کلیسا انجام نشود. در نتیجه، از این زمان، مرگ به تدریج به‌سوی نامرئی شدن پیش‌رفت. از دیدگاه آریه، مرگ اکنون، ناآرام و وحشی، ممنوع و شرم‌آور و مایه شرمساری علم و روشنگری است. فاصله گرفتن از مرگ در قرن نوزدهم به اوج خود رسید و امروزه به نگرش مسلط درباب مرگ تبدیل شده‌است. مرگ مدرن فردی و خصوصی است.

نوربرت الیاس^۲ یکی دیگر از شخصیت‌های برجسته جامعه‌شناسی است که معتقد است مرگ در دوران مدرن نفرت‌انگیز و شرم‌آور شده‌است. دیدگاه‌های الیاس درباره مرگ بخشی از طرح پهن‌دامنه او درباره فرایند تمدنی است که در آن به‌طور مستند نشان می‌دهد که چگونه ظهور طبیعی و رام‌نشده امیال و احساسات، چنان‌که در قرون وسطا وجود داشت، از میان رفته و نظامی از کنترل‌های درونی جای آن را گرفته‌است (الیاس، ۲۰۰۰). درحالی‌که آریه قرون وسطا را عصر مرگ رام‌شده می‌داند، از دیدگاه الیاس، مرگ در قرون وسطا خشونت‌آمیز، ظالمانه و پیش‌بینی‌ناپذیر بوده‌است. به‌دلیل خشونت‌زدایی از جامعه و پیشرفت علم، مرگ دیگر امری عادی در زندگی خانواده‌ها و اجتماعات و پیشامدی هرروزه در نظر گرفته نمی‌شود (الیاس، ۱۹۸۵: ۳-۴). امروزه، مرگ و حتی فکر مرگ اضطراب و تشویشی همراه می‌آورد که ما از بیان آن و مقابله با آن عاجزیم و تنها می‌توانیم سرکوبش کنیم (همان، ۲۳).

¹ Philippe Ariès

² Norbert Elias

پزشکی‌سازی مرگ از مضامین اصلی یا ضمنی نظریه‌پردازی دربارهٔ انکار مرگ در سنت جامعه‌شناسی بوده‌است. کسانی که فرهنگ و جنبه‌های حقوقی علم پزشکی را مطالعه کرده‌اند می‌گویند که در عالم پزشکی حفظ زندگی به هر قیمت ممکن ارزشی فی‌نفسه تلقی می‌شود (باومن، ۱۹۹۲؛ ۱۹۹۸؛ ایلچ، ۱۹۷۵؛ وندریگ، ۱۹۷۸).

در پایان، به‌طور خلاصه، باید به زیگموند باومن^۱ (۱۹۹۲: ۱۵، ۲۸؛ نیز ر.ک: ۱۹۹۸) و آنتونی گیدنز (۱۹۹۰) اشاره کرد که هر دو کوشیده‌اند رویکرد تاریخی و اجتماعی جامعه‌شناسی و رویکرد جهان‌شمول روان‌شناختی را تلفیق کنند. از دیدگاه باومن، فرهنگ‌های مختلف "استراتژی‌های زندگی" متفاوتی ایجاد می‌کنند که کارکرد آنها انکار یا مقابله با اضطراب‌های ناشی از مرگ است. از نظر گیدنز، نیاز انسان به امنیت وجودی زمانی برآورده می‌شود که هویت شخصی فرد حفظ شود و با هویت‌های اجتماعی پهن‌دامنه‌تر در ارتباط قرار گیرد (گیدنز، ۱۹۹۰: ۸۰). اما در دوران مدرنیتهٔ متأخر، انجام این کار دشوار است؛ زیرا خود و هویت فردی یک‌دست نمی‌ماند و دائم در معرض بازاندیشی و دوباره‌سازی است. ملور و شیلینگ^۲ که تحت تأثیر این نظریه قرار دارند، معتقدند مرگ مدرن به‌نحوی بی‌سابقه دردناک و رنج‌آور شده‌است؛ زیرا در این دوران، "خود" به‌نحو فزاینده‌ای با بدن یکی می‌شود و تن‌درستی (و حتی نفس زنده‌بودن) با داشتن بدنی سالم و سرحال یکی دانسته می‌شود (ملور و شیلینگ، ۱۹۹۳: ۴۱۳). افزون‌براین، مدرنیته، برخلاف سنت، آینده‌گراست، اما مرگ «هیچ آینده‌ای را در فرهنگی که رو به‌سوی آینده دارد مشخص نمی‌کند» (همان، ۴۱۹). ملور و شیلینگ، با استناد به الیاس و دیگران، معتقدند که در نتیجهٔ این فرایندها، مرگ منزوی شده و شکل جسمانی آن در بیمارستان‌ها و مرده‌شوی‌خانه‌ها پنهان شده‌است.

دو متفکر دیگری که باید از آنها نام برد میشل فوکو و ژان بودریار هستند. بودریار در کتاب *تبادل نمادین و مرگ* (۱۹۹۳: ۱۳۰) معتقد است که سرنوشت مرگ در جوامع مدرن به جریان بزرگ‌تری گره خورده‌است: جایگزین‌شدن نظام تبادل نمادین پیشاسرمایه‌داری با نظام تبادل هم‌ارز کالا در سرمایه‌داری. در جوامع پیشاسرمایه‌داری، مردگان در فرایند تبادل نمادین گروه نقش ایفا می‌کردند و مراسمی چون "رقص مردگان" تبادل بین مردگان و زندگان را تسهیل می‌کرد. با ظهور سرمایه‌داری، چنین مراسمی به تدریج حذف و منزوی می‌شود. میشل فوکو نیز

^۱ Zygmunt Bauman

^۲ Mellor and Shilling

محو نمادگرایی را از مشخصات محوری تلقی مدرن از مرگ می‌داند. از دیدگاه فوکو (۱۹۹۰) [۱۹۹۷]، در دنیای مدرن، مرگ منافی اهداف زیست قدرت است و به همین دلیل به پس‌زمینه فرستاده می‌شود و به «رازآلودترین جنبه حیات» تبدیل می‌شود (همان، ۱۳۸). در مجموع، متفکران اجتماعی، دست‌کم از دهه ۱۹۵۰ به بعد، معتقدند که جوامع، به نحو کلی، و جوامع مدرن، به نحو خاص، در تلاش‌اند تا به هر طریق ممکن با مرگ مقابله کنند. براساس این نظریات، تقابل با مرگ از انواع و اشکال مختلفی برخوردار است و در جامعه مدرن این تقابل به شکل انکار، تابو، سکوت، حذف، جداسازی و پنهان‌سازی صورت می‌گیرد.

اگر انکار نه، پس چه چیز؟ واقع‌گرایی، احیاءگری و جذبۀ انکار

شاید شگفت‌انگیز نباشد که نخستین بدیل‌های نظری انکار مرگ از مکتب کارکردگرایی امریکایی برآمده‌است. انگاره انکار مرگ در جامعه‌شناسی امریکایی برای زمان‌های طولانی متداول بود، اما امریکا خانه غول‌های نظریه کارکردگرایی قرن بیستم نیز بود، کسانی که معتقد بودند تغییر در بخشی از یک ساختار اجتماعی (برای مثال در پزشکی‌سازی یا فردگرایی) تغییرات متناسبی در اجزای دیگر آن ساختار ایجاد می‌کند (برای مثال در اعتقادات فرهنگی و رسوم مربوط به مرگ) و در نتیجه حالتی از تعادل به وجود می‌آید. بنابراین، این دیدگاه که جامعه امریکا منفعلانه به انکار مرگ می‌پردازد از نظر آنها پذیرفتنی نبود. رابرت بلائر^۱ (۱۹۶۶) از نخستین منتقدان کارکردگرایی نظریه انکار مرگ است، اما مشهورترین انتقادات بر این نظریه به تالکوت پارسونز مربوط است. پارسونز در مقاله «مرگ در امریکا»، که با همکاری لیدز^۲ در ۱۹۶۷ نوشته‌است، می‌گوید که نگرش امریکاییان به مرگ، بیش‌ازآنکه بر انکار مرگ مبتنی باشد، بر واقع‌گرایی و عقلانیت (به‌خصوص عقلانیت ابزاری) تکیه دارد. «برای جامعه‌ای که ارزش‌های علمی را نهادی کرده‌است، بسیار عجیب و غیرعادی است که در حوزه مرگ، که به زیست‌شناسی و پزشکی بسیار نزدیک است، نگرشی اتخاذ کند که به شدت با واقع‌گرایی علم در تضاد قرار دارد» (۱۹۶۷: ۱۳۴). در دید پارسونز و لیدز، در جوامع مدرن، مرگ طبیعی یا اجتناب‌ناپذیر مسئله نیست، ولی جنبه‌هایی از مرگ مسئله اجتماعی تلقی می‌شوند که می‌توانند کنترل شوند یا به حداقل کاهش یابند. این جنبه‌ها شامل مرگ پیش از موقع، مرگ

^۱ Robert Blauner

^۲ Lidz

بر اثر علل عمدی و نیز درد و رنج‌های ناشی از فرایند احتضار هستند (پارسونز و لیدز، ۱۹۶۷: ۱۳۸). افزون‌براین، از نظر آنها، خصوصی‌شدن مراسم تدفین نشانه‌ انزوا و انکار مرگ نیست، بلکه نتیجه طبیعی انتقال از نظام خویشاوندی گسترده به خانواده هسته‌ای است (همان، ۱۴۴-۱۴۵).

نظریه پارسونز و همکارانش درباره واقع‌گرایی مرگ شاید یگانه شرح جامعه‌شناختی درستی باشد که نگرش به مرگ را نه با توسل به مفهوم انکار، بلکه با توجه به کلیت نظام اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌ای خاص تبیین می‌کند، اما تمایزی که آنها میان مرگ طبیعی و مرگ پیش‌گیری‌پذیر قائل‌اند می‌تواند مسئله‌ساز باشد؛ زیرا خط و مرز مشخصی بین این دو وجود ندارد و همان‌طور که خود پارسونز هم در سال ۱۹۷۲ احساس کرد، مرگ‌هایی که قبلاً طبیعی پنداشته می‌شدند، امروزه از نظر پزشکی قابل پیش‌گیری شده‌اند. افزون‌براین، اگرچه دیدگاه واقع‌گرایانه در باب مرگ برخی تناقض‌های موجود در تفکرات و اعمال مربوط به مرگ را حل می‌کند، از برطرف کردن تمام آنها ناتوان است. اگر مرگ پیش از موعد، مرگ با علل عمدی و اشکال دردناک مرگ مسائل واقعی ما هستند، پس چرا اجازه می‌دهیم هر روز نمونه‌های فراوانی از چنین مرگ‌هایی در جنگ‌ها و در بین فقیران اتفاق بیفتد؟ از این جهت، دیدگاه پارسونز از ضعف کارکردگرایانه مشهوری رنج می‌برد و آن این است که روابط قدرت و دسترسی نابرابر افراد به منابع مادی و نمادین را نادیده می‌گیرد (سیل،^۱ ۱۹۹۸: ۵۴ و ۵۵).

نقد "واقع‌گرایانه"، با تمام قدرت و به‌هنگام‌بودنش، نتوانست مانع تسلط نظریه انکار مرگ شود. این تسلط تا دهه ۱۹۹۰ ادامه پیدا کرد، تا اینکه تلاش برای ارائه نظریات جایگزین از سر گرفته شد؛ برای مثال، کلایو سیل^۲ معتقد است که انکار مرگ فقط از نظر روان‌شناختی اعتبار دارد، ولی در جامعه‌شناسی جایی ندارد (۱۹۹۸: ۴-۶). به عقیده سیل، سازمان اجتماعی مرگ در مدرنیته متأخر، به‌نحو درخور توجهی، فعال، واقع‌گرا و پذیرنده مرگ است (همان، ۳). این نظریه رگه‌هایی از دیدگاه پارسونز را در خود دارد، هرچند سیل به پارسونز اشاره نمی‌کند. به‌گفته سیل، مدرنیته متأخر متون فرهنگی و فراروایت‌های متنوعی را عرضه می‌کند که محضران و داغ‌دیدگان می‌توانند با استفاده از آنها مرگ و داغ مرگ را درک کنند؛ این روایت‌ها شامل علم پزشکی، بیمه عمر، احیای مرگ، و مدیریت مرگ و غم هستند (همان)؛ مثلاً نگرش

¹ Seale

² Clive Seale

پزشکی، به جای آنکه بر انکار مرگ مبتنی باشد، بر درگیر شدن با آن و حتی در مواقعی بر پذیرش آن مبتنی است (همان، ۵۴). همچنین، جوامع مدرن، به جای انکار مرگ، به مخفی کردن یا منزوی کردن مرگ می‌پردازند (همان، ۳، ۵۲) و به این ترتیب، به غیرمحتضران اجازه می‌دهند بر زندگی متمرکز شوند و با الزامات زندگی محتضران درگیر نشوند.

در نقد نظریه پیش‌گفته باید گفت، اگرچه «مخفی کردن» کاملاً با «انکار کردن» مترادف نیست، براساس نظریه کله‌هییر^۱ «مخفی کردن» بخشی از طیف مفهومی «انکار کردن» است. سیل^۲ نیز هیچ‌گاه دلیل قانع‌کننده‌ای دال بر تفاوت بین انکار روان‌شناختی و مخفی کردن اجتماعی ارائه نمی‌کند. حتی او از برخی جنبه‌های نظریه انکار مرگ بکر^۳ نیز استفاده می‌کند که براساس آنها، قهرمان‌گرایی نظمی نمادین است که جاودانگی را ممکن می‌کند (همان، ۵۵). اثر ارزشمند دیگری که می‌توان در اینجا به آن توجه کرد طرح بلندپروازانه کله‌هییر با عنوان تاریخ اجتماعی مرگ (۲۰۰۷) است که نوع روان‌شناختی نظریه انکار را با قدرت به مبارزه می‌طلبد. از نظر او، فرهنگ نه براساس انکار مرگ، بلکه حول مراسم دینی مبتنی بر پیش‌بینی مرگ در عصر حجر به وجود آمده است (۲۰۰۷: ۵۷). پس از این دوره، فرهنگ بشر از مراحل متوالی گذشته است که شامل آمادگی برای مرگ در عصر شبانی، رام کردن مرگ در عصر شهرنشینی و زمان‌بندی مرگ در عصر جهانی می‌شود. اما نظریه کله‌هییر فقط نوع روان‌شناختی نظریه انکار را، آن‌هم فقط در عصر حجر، به مبارزه می‌طلبد. به نظر او، در عصر شهر، مدیریت مردن دیگر به وسیله اجتماع انجام نمی‌شود، بلکه مرگ در این دوره خصوصی و منزوی می‌شود (همان، ۱۵۰) و در عصر جهانی، فرتوت‌شدن و زوال عقل پیش از مرگ مانع از آن می‌شوند که فرد خودآگاهانه بمیرد. بنابراین، با عبور از مراحل مشخص تاریخی، شاهد افزایش منزوی شدن و خصوصی شدن مرگ هستیم (همان، ۲۵۳) که باز هم شکلی از انکار مرگ است.

در حاشیه، می‌توان گفت شواهد موجود جامعه ایران نظریه کله‌هییر را تأیید می‌کنند که دین و سنت عوامل مهمی در پذیرش مرگ‌اند. در ایران، خانواده گسترده و همسایگان اغلب در نگهداری از محتضران و بازماندگان متوفی نقش مهمی ایفا می‌کنند. بسیاری از خانواده‌ها و به خصوص زنان، از والدین سالمند و محتضر خود نگهداری می‌کنند و یکدیگر را در هنگام فوت

^۱ Kellehear

^۲ Seale

^۳ Becker

عزیزانشان یاری می‌دهند. در این جامعه، بسیاری از مردم هنوز مرگ را بخشی از تقدیر الهی می‌دانند و می‌کوشند به واسطه اعتقادات و مراسم دینی با آن روبه‌رو شوند.

فراسوی انکار: ترکیبی از نظریات موجود

همان‌طور که مشاهده شد، نظریه انکار مرگ بی‌عیب و نقص نیست، اما نظریه‌های بدیل موجود نیز نمی‌توانند بدون رجوع به این نظریه توضیح دهند که مرگ به لحاظ اجتماعی چگونه مدیریت می‌شود. درحقیقت، هرچند متفکران و محققان سعی می‌کنند نظریات بدیل ارائه دهند بازهم نظریه انکار مرگ سروکله خود را در نوشته‌های آنها نشان می‌دهد، گویی از آن گریزی نیست. بنابراین، من به این نتیجه رسیده‌ام که مفهوم انکار باید جدی گرفته شود. نظریه انکار مرگ از فرضی بنیادین و ساده برخوردار است: مرگ افراد یا جوامع را تهدید می‌کند و موجب ترس آنها می‌شود. چیزی که باید در نظریه انکار جدی گرفت همین فرض بنیادین است، فارغ از بقیه شاخ و برگ‌ها.

بگذارید از این فرض شروع کنیم که مرگ تهدیدی وجودی و اجتماعی است و افراد و جوامع باید با استفاده از راهبردهای مختلف حس نظم، انسجام و امنیت خود را در برابر این تهدید حفظ کنند. می‌توان گفت تا اینجا بین روان‌کاوان و کارکردگرایان اشتراک نظر وجود دارد؛ حال، اگر از جنبه روان‌کاوانه نگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که ترس بنیادین انسان‌ها از مرگ باعث شده است که نظامی اجتماعی و فرهنگی برای مدیریت آن ایجاد کنند (بکر، ۱۹۷۳؛ باومن، ۱۹۹۲؛ ملور و شیلینگ، ۱۹۹۳). به این ترتیب، پدیده‌ای اجتماعی را با ارجاع به نیازی فردی و روان‌شناختی تبیین می‌کنیم. راه دیگر آن است که مرگ را تهدیدی، نه فقط برای فرد، بلکه برای نظم اجتماعی در نظر بگیریم. این دیدگاه در بین نظریات متعدد موجود در جامعه‌شناسی و در بین نظریه‌پردازان برجسته اجتماعی، از هابز تا بودریار^۱، مشترک است. هابز در اظهارنظری مشهور معتقد است در جامعه‌ای که مرگ در آن شایع و عنان‌گسیخته باشد، امنیت، کامیابی و رفاه وجود نخواهد داشت و زندگی انسان در آن توأم با تنهایی، فقیرانه، نکبت‌بار، ددمنشانه و کوتاه خواهد بود (هابز، ۱۹۷۸ [۱۶۵۲]: XXI و ۱۸۶). بودریار (۱۹۹۳: ۱۲۶، ۱۳۰) نیز به چنین رابطه‌ای بین مرگ و نظم اجتماعی قائل است، آنجا که می‌گوید نظم سرمایه‌داری مدرن بر مهار

¹ Baudrillard

مرگ و ایجاد جدایی قاطع بین زندگان و مردگان مبتنی است. اما، بیش از همه، متفکران کارکردگرا متوجه این رابطه بین نظم و مرگ بوده‌اند. در مطالعات مردم‌نگارانه آنها شواهد زیادی وجود دارد که در جوامع ابتدایی مرگ، مردگان و محتضران پرخطر دانسته می‌شدند و آیین‌ها و رسومی برای مدیریت و مهار این خطر ایجاد شده بود. بلانر^۱ معتقد است: «از آنجاکه مرگ در روال زندگی گروه‌های اجتماعی و روابط اجتماعی اختلال ایجاد می‌کند، تمام جوامع باید شیوه‌هایی را به منظور مهار این اختلال تدوین کنند» (۱۹۶۶: ۳۷۸). گیرتز^۲ (۱۹۷۳: ۱۵۸) در حالی^۳ مشاهده کرد که جسد باید هرچه زودتر دفن شود: «زیرا معلق ماندن روح مرده در اطراف خانه خطرناک است». مشاهدات مالینوفسکی در گینه نو شرقی نیز نشان می‌دهد که «مرگ اختلالات عظیم و پابرجایی در تعادل زندگی قبیله‌ای وارد می‌آورد» (۱۹۲۲: ۴۹۰). به نقل از بلانر، (۱۹۶۶: ۳۷۸). دورکیم در کتاب خود درباره دین (۱۹۶۵ [۱۹۱۲]: ۴۳۶) مرگ را تابویی می‌داند که باید از طریق آیین‌های مختلف اجتماعی مدیریت شود. در جوامع مدرن نیز چنین اختلالاتی پیش‌بینی‌پذیرند و غالباً از طریق فرایند دیوان‌سالاری مهار می‌شوند. دستگاه‌های دیوان‌سالار، مانند بیمارستان‌ها و شرکت‌های برگزارکننده مراسم ترحیم، با منزوی کردن مرگ و اعمال رویه‌های منظم و استاندارد از آسیب‌های آن می‌کاهند (بلانر، ۱۹۶۶: ۳؛ نیز رک: کاکامو، ۱۹۸۸؛ پارسونز و همکاران، ۱۹۹۹ [۱۹۷۲]).

حال، اگر این فرض را بپذیریم که مرگ تهدیدی برای نظم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است (و مسلماً همه با این فرض موافق نخواهند بود)، باید پرسید که جوامع چگونه با این تهدید مقابله می‌کنند؟ در پاسخ به این سؤال، طرفداران نظریه انکار به سازوکارهای انکار اشاره می‌کنند که شامل ایجاد نظام‌های قهرمانی، پزشکی‌سازی، منزوی‌سازی، ایجاد سکوت و تابو حول مرگ، قطعه‌قطعه کردن مرگ و غیره است. درحقیقت، شواهدی نیز دال بر وجود تمام این سازوکارها وجود دارد، اما سازوکارهای دیگری هم وجود دارند که شامل پذیرش، پیش‌بینی، عینیت، و نمایش عمومی مرگ هستند یا حتی مرگ را تسریع می‌کنند یا حتی عامدانه موجب مرگ می‌شوند. وجود این سازوکارها نشان می‌دهد که تهدید اجتماعی مرگ را می‌توان از طریق پذیرش (و نه فقط انکار) مدیریت کرد.

¹ Blauner

² Geertz

³ Bali

مفهوم «مرگ قاعده‌مند»، که در کارهای قبلی‌ام پیشنهاد کرده‌ام، اجازه می‌دهد تمام این‌سازوکارهای به‌ظاهر متناقض در کنار یکدیگر وجود داشته باشند. از این جهت، نظریه مرگ قاعده‌مند بر نظریه انکار برتری دارد؛ زیرا نه تنها نظریه انکار را دربرمی‌گیرد، بلکه از آن فراتر می‌رود و می‌تواند تبیین کند که چرا گاهی مرگ انکار و گاهی پذیرفته می‌شود. عامل تعیین‌کننده در نظریه من، ایجاد تمایزی دوتایی بین مرگ قاعده‌مند و مرگ بی‌قاعده است. مرگ قاعده‌مند نظم کلی جامعه را به‌خطر نمی‌اندازد. می‌توان آن را پذیرفت، درباره‌اش حرف زد و تحملش کرد. مرگ بی‌قاعده خطرناک و افسارگسیخته است. باید با هر هزینه‌ای جلوی آن را گرفت، مسکوتش گذاشت و پنهانش کرد. این تمایز قاطع نیست، ولی در زندگی اجتماعی خیلی چیزها قاطع نیستند، بلکه ملاک‌های ما با تحول جامعه تحول می‌یابند و مثلاً چیزی که تا دیروز مرگ قاعده‌مند بود ممکن است طبق ملاک‌های امروزی بی‌قاعده تلقی شود. در هر صورت، در هر برهه زمانی خاص، این معیارها تعیین می‌کنند که چه نوعی از مرگ باید پذیرفته شوند و از کدام مرگ‌ها باید با هر هزینه‌ای جلوگیری کرد، کدام انواع مرگ باید تحمل شوند و چه نوعی باید نادیده گرفته شوند، کدام انواع مرگ باید مسکوت بمانند و درباره چه مرگ‌هایی باید صحبت شود. در نتیجه، مرگ قاعده‌مند پذیرفته شده است و مرگ بی‌قاعده مرگی است که از آن جلوگیری می‌شود یا پنهان می‌شود. فرهنگ‌ها صرفاً به انکار مرگ نمی‌پردازند، بلکه سازوکارهایی را به‌منظور قاعده‌مند کردن مرگ ایجاد می‌کنند تا جایی مشخص برای آن تعیین کنند و آن را سر جای خودش بنشانند. این‌سازوکارها انواع مختلفی دارند و گاهی در ظاهر متناقض به نظر می‌رسند، ولی وجه مشترک همه آنها این است که می‌خواهند مرگ را قاعده‌مند کنند. مثال‌های آن عبارت‌اند از:

۱. مبارزه و به‌تأخیر انداختن مرگ (برای مثال، با واکسیناسیون کودکان) یا برعکس تعجیل مرگ (مثلاً با انجام مرگ خودخواسته یا اتانازی). مرگ کودکان و جوانان بی‌قاعده است، پذیرش آن برای بازماندگان سخت است و حتی ضررهایی برای اقتصاد ملی دارد. در نتیجه، باید از آن جلوگیری کرد، ولی مرگ پیران یا بیماران که علاج آنها ناممکن است، قاعده‌مند و پذیرفتنی است و حتی می‌شود آن را تسریع کرد.
۲. تدقیق علمی در مرگ و جزئیات آن (برای مثال، با کالبدشکافی در مراکز تحقیقی) یا برعکس، پنهان کردن و مسکوت گذاشتن مرگ (مثلاً با ممنوعیت و تابو کردن نمایش عمومی جسد مردگان). بحث و بررسی علمی درباره مرگ و کندوکاو در جسد مرده قاعده‌مند است، ولی تماشای جسد چندش‌آور است.

۳. جلوگیری از وقوع مرگ خشونت‌بار (مثلاً با سرکوب اشرار و گروه‌های جنایت‌کار) یا برعکس، مشارکت در خشونت سیاسی سازمان‌یافته (برای مثال، در جنگ‌های نظامی). دولت‌ها رفتار دوگانه‌ای در باب مرگ دارند. آنها خشونت شهروندان علیه یکدیگر را نمی‌پذیرند، در حالی که خود در خشونت سازمان‌دهی شده مشارکت می‌کنند، چون اولی قاعده‌مند و ضابطه‌مند نیست، ولی دومی قاعده‌مند و ضابطه‌مند است.

۴. عمومی کردن مرگ با برگزاری سوگواری و سرمایه‌گذاری سیاسی درباره برخی مرگ‌ها (مانند مراسم تشییع کسانی که به دست دشمن کشته شده‌اند) یا برعکس، نادیده گرفتن کشته‌های غیرنظامی طرف مقابل. در اینجا باز با رفتاری دوگانه روبه‌رو می‌شویم. مثلاً، برای مرگ سربازان خودی به‌طور عمومی عزاداری می‌کنیم، ولی حتی از پذیرش مرگ غیرنظامیان طرف مقابل، که به دست سربازان خودی کشته شده‌اند، خودداری می‌کنیم. سوگواری برای سربازان خودی قاعده‌مند است و حتی به افزایش روحیه ملی کمک می‌کند، ولی تأیید مرگ غیرنظامیان خطرهایی دارد؛ چون قاعده‌مند نیست و اصلاً قرار نبوده که غیرنظامیان کشته شوند.

نتیجه می‌گیریم که مرگ، به خودی خود، چیزی نیست که ممنوع یا کنترل شود. اما، مرگ خارج از اصول، که خارج از جایگاه و بی‌قاعده است، ممنوع است و کنترل می‌شود. در بسیاری از جوامع معاصر، تمام صورت‌های مرگ قاعده‌مند و نهادمند، شامل مرگ خودخواسته تحت نظارت پزشک، اعدام‌های تصویب‌شده قانونی، مرگ طبیعی، و حتی تاحدودی کشته‌شدن در جنگ است. در برابر، مرگ بی‌قاعده شامل خودکشی نوجوانان، مرگ پیش از موعد، کشته‌شدن، مرگ در تصادفات رانندگی و مرگ مبارزه طلبانه (مانند خودکشی، اعتصاب غذا، و حملات انتحاری) می‌شود.

توضیحات بیشتر درباره این نظریه، در جای دیگر، با جزئیات و مثال‌های مشخص تاریخی و امروزی، آمده است.^۱ در اینجا می‌خواهم نشان دهم که چگونه جوامع بین مرگ قاعده‌مند و مرگ بی‌قاعده تمایز مصنوعی ایجاد می‌کنند، چگونه این تمایز به لحاظ اجتماعی-تاریخی خاص و ویژه است، و چگونه این تصنعی بودن مخفی می‌شود. در ادامه، به چند نمونه از ملاک‌هایی که برای تمایزگذاری به کار می‌روند اشاره می‌شود:

¹ Bayatrizi, Z. (2008) *Life Sentences: The Modern Ordering of Mortality* (1st ed.). University of Toronto Press, Scholarly Publishing Division.

- **زمان‌مندی:** مرگی که "به‌موقع" باشد قاعده‌مند به حساب می‌آید، درحالی‌که مرگ "زودرس" بی‌قاعده است. تعریف آنچه مرگ به‌موقع یا مرگ پیش‌از‌موقع محسوب می‌شود، با توجه به وضعیت فناوری پزشکی، رواج بیماری‌های عمومی و جنگ‌های ویرانگر، همیشه در حال تغییر بوده‌است؛ مثلاً، با پیشرفت‌های پزشکی هر روزه متوسط طول عمر بشر بیشتر می‌شود و مرگ‌هایی که قبلاً "به‌موقع" بودند، حالا زودرس حساب می‌شوند. اما، تمایل عمومی برای به‌تعویق‌انداختن مرگ همیشه ثابت است. بهداشت عمومی ما را قادر ساخته‌است تا از مرگ جوانان جلوگیری کنیم، اما آن‌گاه که وقتش رسیده باشد، مرگ را می‌پذیریم و با استفاده از مراکز خدماتی محترمانه و مرگ خودخواسته (آتانازی) آن را آسان هم می‌کنیم.

- **قانون‌مندی:** مرگی که "عادلانه" باشد قاعده‌مند و مرگی که "ناعادلانه" باشد بی‌قاعده به حساب می‌آید. این معیار اعدام‌های قانونی را از اعدام‌های فراقانونی و تلفات اجتناب‌ناپذیر جنگ را از جنایت‌های جنگی متمایز می‌کند. دستورالعمل‌های اخلاق پزشکی، معاهدات بین‌المللی مربوط به جنگ و قوانین مربوط به اعدام اطمینان می‌دهند که مرگ به‌حق، اجتناب‌ناپذیر یا مجاز بوده‌است. بنابراین، چنین مرگی عادلانه و درنهایت پذیرفته‌شده محسوب می‌شود.

- **مرزبندی:** مرگ خوب و قاعده‌مند آن است که در جایگاه مناسب خودش اتفاق بیفتد: ترجیحاً در فاصله‌ای امن از "ما" باشد و دامن‌گیر "دیگران" نشود. قبول کردن مرگی که برای ما یا نزدیکان جغرافیایی، عاطفی، قومی و تاریخی‌مان اتفاق می‌افتد سخت‌تر است. مرگ بی‌قاعده خارج از مکان است، مرگی که نزدیک به "ما" است. یکی از اقتصاددانان سابق بانک جهانی گفته بود که آلودگی هوا باید به کشورهای فقیر صادر شود؛ زیرا مرگ در آن کشورها رویدادی عادی است و اگر مردم کشورهای فقیر بر اثر آلودگی هوا نمیرند، بر اثر عامل دیگری خواهند مرد (به‌نقل از شیوا، ۲۰۰۰: ۱۱۴-۱۱۵). جودیت باتلر^۱ (۲۰۰۴) هم به وجود سازوکارهای اجتماعی- روانی مشابهی اشاره کرده‌است که براساس آنها، مرگ "ما" (یعنی امریکایی‌ها و متحدانشان) سزاوار سوگواری است، ولی مرگ "آنها" (یعنی هرکه تروریست لقب بگیرد یا دوست امریکا نباشد) قابل اغماض است و ارزش سوگواری ندارد.

- **مدیریت:** میزان عادی مرگ‌ومیر مدیریت‌پذیر و باقاعده است، درحالی‌که افزایش ناگهانی آن نوعی آسیب و بی‌قاعده محسوب می‌شود؛ مثلاً، گسترش عمومی ایدز در افریقا یا طاعون در

¹ Judith Butler

قرون وسطا اختلالات اقتصادی زیادی ایجاد کرد و به امنیت روانی عمومی آسیب رساند؛ چون خارج از کنترل و مدیریت ناپذیر بود. مثال دیگر، میزان خودکشی است که چنان که دورکیم گفته است می‌تواند عادی یا ناشی از آسیبی باشد. در نوع دوم، میزان خودکشی ناگهان بالا می‌رود و از حد طبیعی جامعه خارج می‌شود. مدیریت خطر از طریق بهداشت عمومی، شناخت بیماری‌های همه‌گیر، مقررات ایمنی غذا و دارو، و جلوگیری از خودکشی و تصادف، به نگرداشتن مرگ در سطح عادی و در نتیجه قاعده‌مندی آن یاری می‌رساند. در اینجا نیز دوباره آنچه عادی یا ناشی از آسیبی در نظر گرفته می‌شود، به لحاظ اجتماعی-تاریخی تعریف می‌شود؛ مثلاً، در کشورهای مرقه، که میزان مرگ‌ومیر در آنها پایین است، کوچک‌ترین خطرهای نیز خیلی بزرگ جلوه داده می‌شوند (مثلاً خطر مرگ در حادثه تروریستی یا افزایش مرگ‌ومیر ناشی از تصادف در جاده‌ای مشخص)، در حالی که در بعضی کشورها چنین چیزهایی کمتر باعث تشویش اذهان عمومی می‌شود.

- **آیین‌مندی:** مرگی که با معنا (یا نمادین) است و مراسم سوگواری مناسبی برای آن برگزار می‌شود با قاعده است (بلا، ۱۹۶۷؛ ریوس، ۲۰۱۱). در مقابل، مرگ در غربت یا مرگ‌هایی که در آن جسد مفقود شده است بی‌قاعده‌اند. تشخیص آیین‌مند بودن یا نبودن مرگ به اوضاع تاریخی و اجتماعی وابسته است. به نحو سنتی، آیین‌های دینی مثل روزه و نماز میت به مرگ معنا می‌بخشند و مراسم سوگواری دسته‌جمعی باعث تسکین خاطر بازماندگان می‌شوند. ولی، در جوامع مدرن، مشاوره‌های روان‌شناختی جایگزین دین می‌شوند و در بسیاری از موارد کسانی که عزیزان خود را از دست داده‌اند از مردم می‌خواهند که آنها را تنها بگذارند تا دور از چشم عموم سوگواری کنند (سیل، ۱۹۹۸؛ والتر، ۱۹۹۴).

- **وضع ظاهری:** مرگی که تمیز، بدون بو، بهداشتی (لاوتن، ۱۹۹۸) و موقر (بیات‌ریزی، ۲۰۰۸، فصل ۴) باشد و از معیارهای معاصر شیوه خوب‌مردن (زیمرن، ۲۰۰۷) پیروی کند، قاعده‌مند و پذیرفتنی است. در مقابل، مرگ‌های خارج از اصول، ناموقر، آشفته و کثیف همگی بی‌قاعده و ناپذیرفتنی‌اند.

پس، جوامع بیش‌ازاینکه به دنبال انکار مرگ باشند، می‌خواهند آن را قاعده‌مند کنند. جوامع قاعده‌سازی می‌کنند و خود انکار هم یکی از ابزارهای قاعده‌مند کردن مرگ است. البته، قاعده‌مند کردن مفهوم کاملی نیست و من در پی القای چنین منظوری نیستم. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که قاعده‌مند کردن مرگ تمام جنبه‌های نگرش‌های اجتماعی به مرگ در طول تاریخ، یا حتی در زمان حاضر، را در تمام جوامع تبیین می‌کند، اما مزیت قاعده‌مند کردن، اعطای

معنای یک‌پارچه به برخی از برجسته‌ترین و درعین‌حال متناقض‌ترین ذهنیت‌ها، نگرش‌ها و اعمال اجتماعی مربوط به مرگ است. قاعده‌مندکردن نه مدرن است، نه پیشامدرن، نه غربی است و نه شرقی، بلکه پدیده‌ای مشترک و انسانی است. اطلاعات در دسترس از مدیریت مرگ در طول تاریخ و به‌خصوص در جوامع غیرغربی، حاکی از آن‌اند که بسیاری از فرهنگ‌ها (اگر نتوان گفت همه آنها) سعی در قاعده‌مندکردن مرگ داشته‌اند (گیرتز، ۱۹۷۳: ۱۵۸؛ کله‌هیبر، ۲۰۰۷: ۱۶۸؛ مالینوفسکی، ۱۹۲۲: ۴۹۰ با استناد به بلونر، ۱۹۶۶: ۳۷۸). درعین‌حال، جوامع مختلف، بسته به اینکه چگونه مرگ را تحت قاعده و نظم قرار می‌دهند، متفاوت هستند. درحالی‌که در برخی جوامع، جنبه‌های مناسکی مدیریت و قاعده‌مندساختن مرگ برجسته‌ترند، در جوامع دیگر، واقع‌گرایی و عقلانیت ابزاری حاکم است. شاید بتوان گفت قدیمی‌ترین نمونه‌های قاعده‌مندسازی مرگ آنهایی هستند که از تعالیم دینی یا جادویی الهام گرفته‌اند و به‌شدت نمادین‌اند (کله‌هیبر، ۲۰۰۷). در مقایسه، فقط در دوره تاریخی اخیر است که قاعده‌مندکردن مرگ براساس عقلانیت ابزاری و با استفاده از شیوه‌های علمی و قانونی در جوامع رایج و حاکم شده‌است. البته، در جوامع امروزی هم جنبه نمادین به‌کلی از بین نرفته و قاعده‌مندکردن مرگ شامل ترکیبی از مؤلفه‌های عقلانی و آیینی می‌شود. در نتیجه، این نام‌گذاری‌ها و مرزبندی‌ها فقط می‌توانند با احتیاط انجام شوند.

در نتیجه‌گیری، باید گفت مزیت مفهوم قاعده‌مندسازی آن است که مؤلفه‌هایی از انکار (منزوی‌سازی، سرکوب، جلوگیری از مرگ بی‌قاعده) و مؤلفه‌هایی از پذیرش (نمایش عمومی یا حتی تعجیل مرگ قاعده‌مند) را دربرمی‌گیرد. این دیدگاه فرض بنیادی نظریه انکار راه، مبنی بر اینکه مرگ تهدیدی فردی و اجتماعی است، می‌پذیرد، اما درعین‌حال از این نظریه فراتر می‌رود تا نشان دهد که این تهدید همیشه از راه انکار برطرف نمی‌شود.

منابع

- ایرنا (۱۳۹۳) «علت تصادفات جاده‌ای: از نقص فنی تا خطای انسانی»، آخرین دسترسی در: ۱۳۹۴/۳/۵
خبرگزاری مهر (۱۳۹۱) «حاشیه‌های مراسم اعدام متجاوزین به عنف»، آخرین دسترسی در: ۱۳۹۴/۳/۵
دویچه وله (۲۰۱۲) «آلودگی هوا: قاتل خاموش مردم ایران»، آخرین دسترسی در: ۲۰۱۵/۸/۲
ویکی‌پدیای فارسی (۱۳۹۵) «فهرست سانحه‌های هوایی در ایران»، آخرین دسترسی در: ۱۳۹۵/۳/۵
Arendt, H. (1958) *The Human Condition*. Chicago: University Of Chicago Press.

- Ariès, P. (1974) *Western Attitudes Toward Death: From the Middle Ages to the Present*, (P. M. Ranum, trans.). Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Ariès, P. (1981) *The Hour of Our Death*. London: Allen Lane.
- Baudrillard, J. (1993) *Symbolic Exchange and Death*. London: SAGE.
- Bauman, Z. (1992) *Mortality, Immortality and Other Life Strategies*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Bauman, Z. (1998) 'Postmodern Adventures of Life and Death', pp. 217–31 in G. Scambler and P. Higgs (eds), *Modernity, Medicine and Health*. New York, N.Y.: Routledge.
- Bayatrizi, Z. (2008) *Life Sentences: The Modern Ordering of Mortality* (1st ed.). University of Toronto Press, Scholarly Publishing Division.
- Bayatrizi, Z & Taslimi Tehrani, R. (2017) The objective life of death in Tehran: a vanishing presence, *Mortality*, 22:1, 15-32
- Becker, E. (1973) *The Denial of Death*. New York: Free Press.
- Bellah, R. N. (1967) 'Civil Religion in America', *Daedalus* 96(1): 1–21.
- Van der Berg, J. H. (1978) *Medical Power and Medical Ethics*. New York: Norton. (Original work published 1969).
- Blauner, R. (1966) 'Death and Social Structure', *Psychiatry* 29(4): 378–94.
- Butler, J. (2004) *Precarious Life: The Powers of Mourning and Violence*. London: Verso.
- Caccamo, R. (1988) 'The symbolic frontiers of everyday life: The experience of death', *Studi di Sociologia* 26(3-4): 448–462. (title translation and abstract in Sociological Abstracts, M. Polinsky, Trans.).
- Douglas, M. (1966) *Purity and Danger: An Analysis of Concepts of Pollution and Taboo*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Durkheim, E. (1965) *The Elementary Forms of Religious Life*. New York: Free Press. (Original work published 1912).
- Elias, N. (1985) *The Loneliness of the Dying*. Oxford: Blackwell.
- Elias, N. (2000) *The Civilizing Process: Sociogenetic and Psychogenetic Investigations*, (E. Jephcott, trans.). Oxford: Blackwell.
- Feifel, H. (ed) (1959) *The Meaning of Death*. New York: McGraw-Hill.
- Foucault, M. (1990) *The History of Sexuality* (1st Vintage Books ed.). New York: Vintage Books.
- Freud, S. (1985) 'Our Attitude Toward Death', in A. Richards and A. Dickson (eds), *Sigmund Freud, Volume 12: Civilization, Society, and Religion*. London: Penguin Books. (Original edition first read in 1915 at the B'nai B'rith Jewish club in Vienna, under the title 'Death and us').
- Geertz, C. (1973) *The Interpretation of Cultures: Selected Essays*. New York: Basic Books.

- Giddens, A. (1990) *The Consequences of Modernity*. Stanford: Stanford University Press.
- Gorer, G. (1955) 'The Pornography of Death', *Encounter October*: 49–52.
- Gorer, G. (1965) 'The Pornography of Death', pp. 169–75 in *Death, Grief, and Mourning in Contemporary Britain*. London: Cresset.
- Hobbes, T. (1978) *Leviathan*. Middlesex: Pelican Press. (Original work published 1652).
- Illich, I. (1975) *Medical Nemesis: The Expropriation of Health*. London: Calder & Boyars.
- Keen, S. (1997) 'Foreword', p. xi–xvi in *The Denial of Death*. New York: Free Press.
- Kellehear, A. (1984) 'Are We a "death-denying" society? A Sociological Review', *Social Science & Medicine* 18(9): 713–21.
- Kellehear, A. (2007) *A Social History of Dying*. Cambridge, U.K.: Cambridge University Press.
- Kübler-Ross, E. (1969) *On Death and Dying*. New York: Macmillan.
- Lawton, J. (1998) 'Contemporary Hospice Care: The Sequestration of the Unbounded Body and "Dirty Dying"', *Sociology of Health & Illness* 20(2): 121–43.
- Malinowski, B. (1922) *Argonauts of the Western Pacific*. London: Routledge.
- McNamara, B. (1998) 'A Good Enough Death?', pp. 169–84 in A. Petersen and C. Waddell (eds), *Health Matters: A Sociology of Illness, Prevention, and Care*. St. Leonards: Allen and Unwin.
- Mellor, P. and C. Shilling (1993) 'Modernity, Self-identity and the Sequestration of Death', *Sociology* 27(3): 411–31.
- Mitford, J. (1963) *The American Way of Death*. London: Hutchinson.
- Parsons, T., R. Fox, and V. Lidz (1999) 'The "Gift of Life" and Its Reciprocation', pp. 123–154. (Original work published 1972) in B. S. Turner (ed), *The Talcott Parsons Reader*. Malden: Blackwell.
- Parsons, T. and V. Lidz (1967) 'Death in American Society', pp. 133–70 in E. Schneidman (ed), *Essays in Self Destruction*. New York: Science House.
- Reeves, N. C. (2011) 'Death Acceptance Through Ritual', *Death Studies* 35(5): 408–19.
- Seale, C. (1998) *Constructing Death: The Sociology of Dying and Bereavement*. Cambridge, U.K.: Cambridge University Press.
- Seale, Clive (1998) *Constructing Death: The Sociology of Dying and Bereavement*. Cambridge University Press.

- Shiva, V. (2000) 'The World on the Edge', pp. 52–74 in W. Hutton and A. Giddens (eds), *On the Edge: Living with Global Capitalism*. London: Jonathan Cape.
- Walter, T. (1994) *The Revival of Death*. London: Routledge.
- Weber, M. (2004) 'The Vocation of Science', pp. 270–287. (Original work published 1919) in S. Whimster (ed), *The Essential Weber: A Reader*. London: Routledge.
- Zima, J. A. (1996) 'Assisted Suicide: Society's Response to a Plea for Relief or a Simple Solution to the Crisis of the Needy?', in M. Urofsky (ed), *The Right to Die: A Two-volume Anthology of Scholarly Articles*. New York: Garland.
- Zimmermann, C. (2007) 'Death Denial: Obstacle or Instrument for Palliative Care? An Analysis of Clinical Literature', *Sociology of Health & Illness* 29(2): 297–314.
- Zimmermann, C. and G. Rodin (2004) 'The Denial of Death Thesis: Sociological Critique and Implications for Palliative Care', *Palliative Medicine* 18(2): 121–8.

